

عنوان :

زندگینامه امام سجاد علیه السلام

تاریخ :

1392/08/15

زندگینامه امام سجاد (ع)

این بیماری موقت چند روزی بیش ادامه نیافت و پس از آن حضرت زین العابدین 35 سال عمر کرد که تمام آن مدت به مبارزه و خدمت به خلق و عبادت و مناجات با حق سپری شد . سن شریف حضرت سجاد (ع) را در روز دهم محرم سال 61 هجری که بنا به وصیت پدر و امر خدا و رسول خدا (ص) به امامت رسید ، به اختلاف روایات در حدود 24 سال نوشته اند .

مادر حضرت سجاد بنا بر مشهور "شهربانو" دختر یزدگرد ساسانی بوده است . آنچه در حادثه کربلا بدان نیاز بود ، بهره برداری از این قیام و حماسه بی نظیر و نشر پیام شهادت حسین (ع) بود ، که حضرت سجاد (ع) در ضمن اسارت با عمه اش زینب (ع) آن را با شجاعت و شهامت و قدرت بی نظیر در جهان آن رو فریاد کردند . فریادی که طنین آن قرنهایست باقی مانده و - برای همیشه - جاودان خواهد ماند . واقعه کربلا با همه ابعاد عظیم و بی ماندش پر از شور حماسی و وفا و صفا و ایمان خالص در عصر روز عاشورا ظاهرا به پایان آمد ، اما مأموریت حضرت سجاد (ع) و زینب کبری (س) از آن زمان آغاز شد . اهل بیت اسیر را از قتلگاه عشق و راهیان به سوی "الله" و از کنار نعشهای پاره پاره به خون خفته جدا کردند .

حضرت سجاد (ع) را در حال بیماری بر شتری بی هودج سوار کردند و دو پای حضرتش را از زیر شکم آن حیوان به زنجیر بستند . سایر اسیران را نیز بر شتران سوار کرده ، روانه کوفه نمودند . کوفه ای که در زیر سنگینی و خفقان حاکم بر آن بهت زده بر جای مانده بود و جرأت نفس کشیدن نداشت ، زیرا ابن زیاد دستور داده بود رؤسای قبایل مختلف را به زندان اندازند و مردم را گفته بود بدون اسلحه از خانه ها خارج شوند .

در چنین حالتی دستور داد سرهای مقدس شهدا را بین سرکردگان قبایلی که در کربلا بودند تقسیم و سر امام شهید حضرت ابا عبد الله الحسین را در جلو کاروان حمل کنند . بدین صورت کاروان را وارد شهر کوفه نمودند . عید الله زیاد می خواست وحشتی در مردم ایجاد کند و این فتح نمایان خود را به چشم مردم آورد . با این تدبیرهای امنیتی چه شد که نتوانستند جلو بیانات آتشین و پیام کوبنده زن پولادین تاریخ حضرت زینب (س) را بگیرند ؟ گویی مردم کوفه تازه از خواب بیدار شده و دریافته اند که این اسیران ، اولاد علی (ع) و فرزندان پیغمبر اسلام (ص) می باشند که مردانشان در کربلا نزدیک کوفه به شمشیر بیداد کشته شده اند .

همه از مردم برخاست و کم کم تبدیل به گریه شد . حضرت سجاد (ع) در حال اسارت و خستگی و بیماری به مردم نگریست و فرمود : اینان بر ما می گریند ؟ پس عزیزان ما را چه کسی کشته است ؟ زینب خواهر حسین (ع) مردم را امر به سکوت کرد و پس از حمد و ثنای خداوند متعال و درود بر پیامبر گرانقدرش ، حضرت محمد (ص) فرمود : " ... ای اهل کوفه ، ای حیلت گران و مکراندیشان و غداران ، هرگز این گریه های شما را سکون مباد . مثل شما ، مثل زنی است که از بامداد تا شام رشته خویش می تابد و از شام تا صبح به دست خود بازمی گشاد . هشدار که بنای ایمان بر مکر و نیرنگ نهاده آید ... " .

سپس حضرت زینب (ع) مردم کوفه را سخت ملامت فرمود و گفت : "همانا دامان شخصیت خود را با عاری و ننگی بزرگ آلود کردید که هرگز تا قیامت این آلودگی را از خود نتوانید دور کرد . خواری و ذلت بر شما باد . مگر نمی دانید کدام جگرگوشه از رسول الله (ص) را بشکافتید ، و چه عهد و پیمان که بشکستید ، و بزرگان عترت و آزادگان ذریه او را به اسیری بردید ، و خون پاک او به ناحق ریختید ... " . مردم کوفه آنچنان ساکت و آرام شدند که گویی مرغ بر سر آنها نشسته ! سخنان کوبنده زینب (ع) که گویا از حلقوم پاک علی (ع) خارج می شد ، مردم بی وفای کوفه را دچار بهت و حیرت کرد .

شگفتا این صدای علی (ع) است که گویا در فضای کوفه طنین انداز است امام سجاد (ع) عمه اش را امر به سکوت فرمود . ابن زیاد دستور داد امام سجاد (ع) و زینب کبری و سایر اسیران را به مجلس وی آوردند ، و در آن جا جسارت را نسبت به سر مقدس حسین (ع) و اسیران کربلا به حد اعلا رسانید ، و آنچه در چننه دناات و رذالت داشت نشان داد ، و آنچه لازمه پستی ذاتش بود آشکار نمود .

پیام خون و شهادت

ابن زیاد یا پسر مرجانه اسیران کربلا را پس از مکالماتی که در مجلس او ب آنان روی داد ، دستور داد به زندانی پهلوی مسجد اعظم کوفه منتقل ساختند ، و دستور داد سر مقدس امام (ع) را در کوچه ها بگردانند تا مردم دچار وحشت شوند . یزید در جواب نامه ابن زیاد که خبر شهادت حسین (ع) و یارانش و اسیر کردن اهل و عیالش را به او نوشته

بود ، دستور داد سر حسین (ع) و همه یارانش را و همه اسیران را به شام بفرستند . بر دست و پا و گردن امام همام حضرت سجاد زنجیر نهاده ، بر شتر سوارش کردند و اهل بیت را چون اسیران روم و زنگبار بر شتران بی چهار سوار کردند و راهی شام نمودند . اهل بیت عصمت از راه بعلبک به شام وارد شدند .

روز اول ماه صفر سال 61 هجری - شهر دمشق غرق در شادی و سرور است ، زیرا یزید اسیران کربلا را که اولاد پاک رسول الله هستند ، افراد خارجی و یاغیگر معرفی کرده که اکنون در چنگ آنهایند - یزید دستور داد اسیران و سرهای شهدا را از کنار "جیرون" که تفریحگاه خارج از شهر و محل عیش و عشرت یزید بود عبور دهند . یزید از منظر جیرون اسیران را تماشا می کرد و شاد و مسرور به نظر می رسید ، همچون فاتحی بلا منازع ! در کنار کوچه ها مردم ایستاده بودند و تماشا می کردند .

پیرمردی از شامیان جلو آمد و در مقابل قافله اسیران بایستاد و گفت : "شکر خدای را که شما را کشت و شهرهای اسلام را از شر مردان شما آسوده ساخت و امیر المؤمنین یزید را بر شما پیروزی داد" . امام زین العابدین (ع) به آن پیرمردی که در آن سن و سال از تبلیغات زهرآگین اموی در امان نمانده بود ، فرمود : "ای شیخ ، آیا قرآن خوانده ای ؟" . گفت : آری . فرمود : این آیه را قرائت کرده ای : قل لا أسئلكم علیه اجرا الا المودة فی القربی . گفت : آری . امام (ع) فرمود : آن خویشاوندان که خداوند تعالی به دوستی آنها امر فرموده و برای رسول الله اجر رسالت قرار داده ماییم . سپس آیه تطهیر را که در حق اهل بیت پیغمبر (ص) است تلاوت فرمود : "انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا" . پیرمرد گفت : این آیه را خوانده ام . امام (ع) فرمود : مراد از این آیه ماییم که خداوند ما را از هر آلائش ظاهر و باطن پاکیزه داشته است . پیرمرد بسیار تعجب کرد و گریست و گفت چقدر من بی خبر مانده ام . سپس به امام (ع) عرض کرد : اگر توبه کنم آیا توبه ام پذیرفته است ؟ امام (ع) به او اطمینان داد . این پیرمرد را به خاطر همین آگاهی شهید کردند . باری ، قافله اسیران راه خدا را در جلو مسجد جامع دمشق متوقف ساختند . سپس آنها را در حالی که به طنابها بسته بودند به زندانی منتقل کردند . چند روزی را در زندان گذراندند ، زندانی خراب . به هر حال یزید در نظر داشت با دعوت از برجستگان هر مذهب و سفیران و بزرگان و چاپلوسان درباری مجلسی فراهم کند تا پیروزی ظاهری خود را به همه نشان دهد . در این مجلس یزید همان جسارتی را نسبت به سر مقدس حضرت سید الشهداء انجام داد که این زیاد ، دست نشانده پلیدش در کوفه انجام داده بود . چوب دستی خود را بر لب و دندانی نواخت که بوسه گاه حضرت رسول الله (ص) و علی مرتضی و فاطمه زهرا علیهما السلام بوده است . وقتی زینب (ع) این جسارت را از یزید مشاهده فرمود و اولین سخنی که یزید به حضرت سید سجاد (ع) گفت چنین بود : "شکر خدای را که شما را رسوا ساخت" ، بی درنگ حضرت زینب (ع) در چنان مجلسی بپاخواست . دلش به جوش آمد و زبان به ملامت یزید و یزیدیان گشود و با فصاحت و بلاغت علوی پیام خون و شهادت را بیان فرمود و در سنگر افشاگری پرده از روی سیه کاری یزید و یزیدیان برداشت ، و خلیفه مسلمین را رسواتر از مردم کوفه نمود . اما یزید سر به زیر انداخت و آن ضربات کوبنده و بر باد دهنده شخصیت کاذب خود را تحمل کرد ، و تنها برای جواب بیستی خواند که ترجمه آن این است : "ناله و ضجه از داغدیدگان رواست و زنان اجیر نوحه کننده را مرگ درگذشته آسان است"

امام سجاد (ع) در دمشق

علاوه بر سخنانی که حضرت سجاد (ع) با استناد به قرآن کریم فرمود و حقیقت را آشکار کرد ، حضرت زین العابدین (ع) وقتی با یزید روبرو شد - در حالی که از کوفه تا دمشق زیر زنجیر بود - فرمود : ای یزید ، به خدا قسم ، چه گمان می بری اگر پیغمبر خدا (ص) ما را به این حال بنگرد ؟ این جمله چنان در یزید اثر کرد که دستور داد زنجیر را از آن حضرت برداشتند ، و همه اطرافیان از آن سخن گریستند . فرصت بهتری که در شام به دست امام چهارم آمد ، روزی بود که خطیب رسمی بالای منبر رفت و در بدگویی علی (ع) و اولاد طاهرینش و خوبی معاویه و یزید داد سخن داد . امام سجاد (ع) به یزید گفت : به من هم اجازه می دهی روی این چوبها بروم و سخنانی بگویم که هم خدا را خشنود سازد و هم برای مردم موجب اجر و ثواب باشد ؟ یزید نمی خواست اجازه دهد ، زیرا از علم و معرفت و فصاحت و بلاغت خانواده عصمت علیهم السلام آگاه بود و بر خود می ترسید .

مردم اصرار کردند . ناچار یزید قبول کرد . امام چهارم (ع) پای به منبر گذاشت و آنچنان سخن گفت که دلها از جا کنده شد و اشکها یکباره فرو ریخت و شیون از میان زن و مرد برخاست .

خلاصه بیانات امام (ع) چنین بود :

"ای مردم شش چیز را خدا به ما داده است و برتری ما بر دیگران بر هفت پایه است . علم نزد ماست ، حلم نزد ماست ، جود و کرم نزد ماست ، فصاحت و شجاعت نزد ماست ، دوستی قلبی مؤمنین مال ماست . خدا چنین خواسته است که مردم با ایمان ما را دوست بدارند ، و این کاری است که دشمنان ما نمی توانند از آن جلوگیری کنند"

سپس فرمود :

"پیغمبر خدا محمد (ص) از ماست ، وصی او علی بن ابیطالب از ماست ، حمزه سید الشهداء از ماست ، جعفر طیار از ماست ، دو سبط این امت حسن و حسین (ع) از ماست ، مهدی این امت و امام زمان از ماست " .
سپس امام خود را معرفی کرد و کار به جایی رسید که خواستند سخن امام را قطع کنند ، پس دستور دادند تا مؤذن اذان بگوید . امام (ع) سکوت کرد .

تا مؤذن گفت : اشهد ان محمدا رسول الله . امام عمامه از سر برگرفت و گفت : ای مؤذن تو را به حق همین محمد خاموش باش . سپس رو به یزید کرد و گفت : آیا این پیامبر ارجمند جد تو است یا جد ما ؟ اگر بگویی جد تو است همه می دانند دروغ می گویی ، و اگر بگویی جد ماست ، پس چرا فرزندش حسین (ع) را کشتی ؟ چرا فرزندان را کشتی ؟ چرا اموالش را غارت کردی ؟ چرا زنان و بچه هایش را اسیر کردی ؟ سپس امام (ع) دست برد و گریبان چاک زد و همه اهل مجلس را منقلب نمود . برآستی آشوبی به پا شد . این پیام حماسی عاشورا بود که به گوش همه می رسید . این ندای حق بود که به گوش تاریخ می رسید .
یزید در برابر این اعتراضها زبان به طعن و لعن این زیاد گشود و حتی بعضی از لشکریان را که همراه اسیران آمده بودند - بظاهر - مورد عتاب و سرزنش قرار داد . سرانجام بیمناک شد و از آنان روی پوشید و سعی کرد کمتر با مردم تماس بگیرد . به هر حال ، یزید بر اثر افشاگریهای امام (ع) و پریشان حالی اوضاع مجبور شد در صدد استمالت و دلجویی حال اسیران برآید . از امام سجاد (ع) پرسید : آیا میل دارید پیش ما در شام بمانید یا به مدینه بروید ؟ امام سجاد (ع) و زینب کبری (ع) فرمودند : میل داریم پهلوئی قبر جدمان در مدینه باشیم .

حرکت به مدینه

در ماه صفر سال 61 هجری اهل بیت عصمت با جلال و عزت به سوی مدینه حرکت کردند . نعمان بن بشیر با پانصد نفر به دستور یزید کاروان را همراهی کرد . امام سجاد و زینب کبری و سایر اهل بیت به مدینه نزدیک می شدند . امام سجاد (ع) محلی در خارج شهر مدینه را انتخاب فرمود و دستور داد قافله در آنجا بماند . نعمان بن بشیر و همراهانش را اجازه مراجعت داد .

امام (ع) دستور داد در همان محل خیمه هایی برافراشتند . آنگاه به بشیر بن جذلم فرمود مرثیه ای بسرای و مردم مدینه را از ورود ما آگاه کن . بشیر یکسر به مدینه رفت و در کنار قبر رسول الله (ص) با حضور مردم مدینه ایستاد و اشعاری سرود که ترجمه آن چنین است : "هان ! ای مردم مدینه شما را دیگر در این شهر امکان اقامت نماند ، زیرا که حسین (ع) کشته شد ، و اینک این اشکهای من است که روان است . آو خ ! که پیکر مقدسش را که به خاک و خون آغشته بود در کربلا بگذاشتند ، و سرش را بر نیزه شهر به شهر گردانیدند" .
شهر یکباره از جای کنده شد . زنان بنی هاشم صدا به ضجه و ناله و شیون برداشتند . مردم در خروج از منزلهای خود و هجوم به سوی خارج شهر بر یکدیگر سبقت گرفتند . بشیر می گوید : اسب را رها کردم و خود را به عجله به خیمه اهل بیت پیغمبر رساندم . در این موقع حضرت سجاد (ع) از خیمه بیرون آمد و در حالی که اشکهای روان خود را با دستمالی پاک می کرد به مردم اشاره کرد ساکت شوند ، و پس از حمد و ثنای الهی لب به سخن گشود و از واقعه جانگداز کربلا سخن گفت .

از جمله فرمود :

"اگر رسول الله (ص) جد ما به قتل و غارت و زجر و آزار ما دستور می داد ، بیش از این بر ما ستم نمی رفت ، و حال اینکه به حمایت و حرمت ما سفارش بسیار شده بود . به خدا سوگند به ما رحمت و عنایت فرماید و از دشمنان ما انتقام بگیرد" .

سپس امام سجاد (ع) و زینب کبری (ع) و یاران و دلسوختگان عزای حسینی وارد مدینه شدند . ابتدا به حرم جد خود حضرت رسول الله (ص) و سپس به بقیع رفتند و شکایت مردم جفاییده را با چشمانی اشک ریزان بیان نمودند . مدتها در مدینه عزای حسینی برقرار بود . و امام (ع) و زینب کبری از مصیبت بی نظیر کربلا سخن می گفتند و شهادت همدردار امام حسین (ع) را و پیام او را به مردم تعلیم می دادند و فساد دستگاه حکومت را بر ملا می کردند تا مردم به عمق مصیبت پی ببرند و از ستمگران روزگار انتقام خواستن را یاد بگیرند .

آن روز در جهان اسلام چهار نقطه بسیار حساس و مهم بود : دمشق ، کوفه ، مکه و مدینه ، حرم مقدس رسول الله مرکز یادها و خاطره اسلام عزیز و پیامبر گرامی (ص) . امام سجاد در هر چهار نقطه نقش حساس ایفا فرمود ، و به دنبال آن بیداری مردم و قیامها و انقلابات کوچک و بزرگ و نارضایتی عمیق مردم آغاز شد . از آن پس تاریخ اسلام شاهد قیامهایی بود که از رستاخیز حسینی در کربلا مایه می گرفت ، از جمله واقعه حره که سال بعد اتفاق افتاد ، و کارگزاران یزید در برابر قیام مردم مدینه کشتارهای عظیم به راه انداختند . اولاد علی (ع) هر یک در گوشه و کنار در

صد قیام و انتقام بودند تا سرانجام به قیام ابو مسلم خراسانی و انقراض سلسله ناپاک بنی امیه منتهی شد . مبارزه و انتقاد از رفتار خودخواهانه و غیر عادلانه خلفای بنی امیه و بنی عباس به صورتهای مختلف در مسلمانان بخصوص در شیعیان علی (ع) در طول تاریخ زنده شد و شیعه به عنوان عنصر مقاوم و مبارز که حامل پیام خون و شهادت بود در صحنه تاریخ معرفی گردید . گرچه شیعیان همیشه زجرها دیده و شکنجه ها بر خود هموار کرده اند ، ولی همیشه این روحیه انقلابی را حتی تا امروز - پس از چهارده قرن - در خود حفظ کرده اند . امام سجاد (ع) گرچه بظاهر در خانه نشست ، ولی همیشه پیام شهادت و مبارزه را در برابر ستمگران به زبان دعا و وعظ بیان می فرمود و با خواص شیعیان خود مانند "ابو حمزه ثمالی" و "ابو خالد کابلی" و ... در تماس بود ، و در عین حال به امر به معروف و نهی از منکر اشتغال داشت ، و شیعیان خاص وی معارف دینی و احکام اسلامی را از آن حضرت می گرفتند و در میان شیعیان منتشر می کردند ، و از این راه ابعاد تشیع توسعه فراوانی یافت .

بر اثر این مبارزات پنهان و آشکار بود که برای بار دوم امام سجاد را به امر عبد الملک خلیفه اموی ، با بند و زنجیر از مدینه به شام جلب کردند ، و بعد از زمانی به مدینه برگرداندند . امام سجاد (ع) در مدت 35 سال امامت با روشن بینی خاص خود هر جا لازم بود ، برای بیداری مردم و تهییج آنها علیه ظلم و ستمگری و گمراهی کوشید ، و در موارد بسیاری به خدمات اجتماعی وسیعی در زمینه حمایت بینوایان و خاندانهای بی سرپرست پرداخت ، و نیز از طریق دعاهایی که مجموعه آنها در "صحیفه سجاده" گرد آمده است ، به نشر معارف اسلام و تهذیب نفس و اخلاق و بیداری مردم اقدام نمود .

صحیفه سجاده

صحیفه سجاده که از ارزنده ترین آثار اسلامی است ، شامل 57 دعا است که مشتمل بر دقیقترین مسائل توحیدی و عبادی و اجتماعی و اخلاقی است ، و بدان "زبور آل محمد (ص)" نیز می گویند . یکی از حوادث تاریخ که دورنمایی از تلالو شخصیت امام سجاد (ع) را به ما می نمایاند - گرچه سراسر زندگی امام درخشندگی و شور ایمان است - قصیده ای است که فرزندق شاعر در مدح امام (ع) در برابر کعبه معظمه سروده است .

مورخان نوشته اند : "در دوران حکومت ولید بن عبد الملک اموی ، ولیعهد و برادرش هشام بن عبد الملک به قصد حج ، به مکه آمد و به آهنگ طواف قدم در مسجد الحرام گذاشت . چون به منظور استلام حجر الاسود به نزدیک کعبه رسید ، فشار جمعیت میان او و حطیم حائل شد ، ناگزیر قدم واپس نهاد و بر منبری که برای وی نصب کردند ، به انتظار فروکاستن ازدحام جمعیت بنشست و بزرگان شام که همراه او بودند در اطرافش جمع شدند و به تماشای مطاف پرداختند .

در این هنگام کوکبه جلال حضرت علی بن الحسین علیهما السلام که سیمایش از همگان زیباتر و جامه هایش از همگان پاکیزه تر و شمیم نسیمش از همه طواف کنندگان دلپذیرتر بود ، از افق مسجد بدرخشید و به مطاف درآمد ، و چون به نزدیک حجر الاسود رسید ، موج جمعیت در برابر هیبت و عظمتش واپس نشست و منطقه استلام را در برابرش خالی از ازدحام ساخت ، تا به آسانی دست به حجر الاسود رساند و به طواف پرداخت .

تماشای این منظره موجی از خشم و حسد در دل و جان هشام بن عبد الملک برانگیخت و در همین حال که آتش کینه در درونش زبانه می کشید ، یکی از بزرگان شام رو به او کرد و با لحنی آمیخته به حیرت گفت : این کیست که تمام جمعیت به تجلیل و تکریم او پرداختند و صحنه مطاف برای او خلوت گردید ؟ هشام با آن که شخصیت امام را نیک می شناخت ، اما از شدت کینه و حسد و از بیم آن که درباریان به او مایل شوند و تحت تأثیر مقام و کلامش قرار گیرند ، خود را به نادانی زد و در جواب مرد شامی گفت : "او را نمی شناسم" .

در این هنگام روح حساس ابو فراس (فرزندق) از این تجاهر و حق کشی سخت آزرده شد و با آن که خود شاعر دربار اموی بود ، بدون آن که از قهر و سطوت هشام بترسد و از درنده خویی آن امیر مغرور خودکامه بر جان خود بیندیشد ، رو به مرد شامی کرد و گفت : "اگر خواهی تا شخصیت او را بشناسی از من بپرس ، من او را نیک می شناسم" . آن گاه فرزندق در لحظه ای از لحظات تجلی ایمان و معراج روح ، قصیده جاویدان خود را که از الهام وجدان بیدارش مایه می گرفت ، با حماسه های افروخته و آهنگی پرشور سیل آسا بر زبان راند ، و اینک دو بیت از آن قصیده و قسمتی از ترجمه آن : هذا الذی تعرف البطحاء وطأته والبیوت یعرفه والحل والحرم هذا الذی احمد المختار والده صلی علیه الهی ما جری القلم "این که تو او را نمی شناسی ، همان کسی است که سرزمین "بطحاء" جای گامهائش را می شناسد و کعبه و حل و حرم در شناسائش همدم و همقدمند .

این کسی است که احمد مختار پدر اوست ، که تا هر زمان قلم قضا در کار باشد ، درود و رحمت خدا بر روان پاک او روان باد ... این فرزند فاطمه ، سرور بانوان جهان است و پسر پاکیزه گوهر وصی پیغمبر است ، که آتش قهر و شعله انتقام خدا از زبانه تیغ بی دریغش همی درخشد ... " . و از این دست اشعاری سرود که همچون خورشید بر تارک آسمان ولایت می درخشد و نور می پاشد .

وقتی قصیده فرزدق به پایان رسید ، هشام مانند کسی که از خوابی گران بیدار شده باشد ، خشمگین و آشفته به فرزدق گفت : چرا چنین شعری - تا کنون - در مدح ما نسروده ای ؟ فرزدق گفت : جدی بمانند جد او و پدری همشأن پدر او و مادری پاکیزه گوهر مانند مادر او بیاور تا تو را نیز مانند او بستایم . هشام برآشفته و دستور داد تا نام شاعر را از دفتر جوایز حذف کنند و او را در سرزمین "عسفان" میان مکه و مدینه به بند و زندان کشند . چون این خبر به حضرت سجاد (ع) رسید دستور فرمود دوازده هزار درهم به رسم صلّه و جایزه نزد فرزدق بفرستند و عذر بخواهند که بیش از این مقدور نیست . فرزدق صلّه را نپذیرفت و پیغام داد : "من این قصیده را برای رضای خدا و رسول خدا و دفاع از حق سروده ام و صلّه ای نمی خواهم" . امام (ع) صلّه را بازپس فرستاد و او را سوگند داد که بپذیرد و اطمینان داد که چیزی از ارزش واقعی آن ، در نزد خدا کم نخواهد شد . باری ، این فضایل و ارزشهای واقعی است که دشمن را بر سر کینه و انتقام می آورد .

چنانکه نوشته اند :

سرانجام به تحریک هشام ، خلیفه اموی ، ولید بن عبد الملک ، امام زین العابدین و سید الساجدین (ع) را مسموم کرد و در سال 95 هجری درگذشت و در بقیع مدفون شد .

منبع:tebyan.net